

مکمل

کتابخانه

[Redacted]

کتاب

[Redacted]

خان

مکتب

کتابخانه

کتابخانه

هو الذوق

بشائر علیها مائت و یک سال

شنوی پتیج نان و حلوا شیخ و من و سکو اسد الموسوی
آری علی القلم

مائت

الملقب به

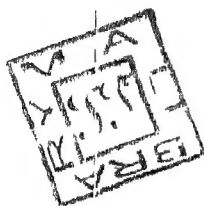
خوان لغیا

مستند سپید فرزند احمد صغیر بلگرامی آره مقابله

مطبعه یوسف الاقوال آره طبعه

سنة ۱۳۰۵

۶۸۸۴



۲۴۵۹

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3659

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً
زَلَّهَا رَجُلٌ كَيْهَانِ تَاكِ شَوْمِ
تَاكِ سَكَّةَ بِرَقْمَةٍ مَرُومِ نَظَرِ
چشمِ سَنَ بَرَنَانِ حُلَاوَا كَجَا
چند یامِ لَدُنِ شِیرِ دِرَنجِ
چند خدایِ نَمِ رَا لَدُنِ
چند گیرِ مِ رِ کَفِ اِیْنِ اَوْرَاقِ رَا
از پُوشاکانِ سَبَدِ نِیْسَمِ
خوانده در عالمِ فَا سَمِ

رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً
زَلَّهَا رَجُلٌ كَيْهَانِ تَاكِ شَوْمِ
تَاكِ سَكَّةَ بِرَقْمَةٍ مَرُومِ نَظَرِ
چشمِ سَنَ بَرَنَانِ حُلَاوَا كَجَا
چند یامِ لَدُنِ شِیرِ دِرَنجِ
چند خدایِ نَمِ رَا لَدُنِ
چند گیرِ مِ رِ کَفِ اِیْنِ اَوْرَاقِ رَا
از پُوشاکانِ سَبَدِ نِیْسَمِ
خوانده در عالمِ فَا سَمِ

داده موسایان مایه
 کائنات رحیم محبوب تو ام
 کیست محبوب تو ختم الانبیا
 عرش تازود نواز جهان خلق
 رہنما سے گمراہان قافلہ
 کو جس دولت بر زمین کا کلام
 آنکہ چون اور امیر ساختی
 آنکہ چون اور جهان فخر شد
 آنکہ اولادش بعد از خیر پاک
 رہتا از بہر الہیان رستے
 راو قی تو خوان پیغام فرست
 سپہان خوان نعمت کن مرا
 گستران از بہر رخسار کرم
 در نیم کن نعمت الوان خود
 تا لب طو این جہان گسترده

دینا انزل علینا مائیک
 از تو ہستم نیک یا خوب تو ام
 سرور عالم محمد مصطفیٰ
 فخر آدم باعث ایمان خلق
 ادا دان و از صلوة دنا فائدہ
 سا کائنات راہ می یابند از
 مطلق اندر جہان انداختی
 نائب او حیدر کبریا شد
 محبت حکم ز تو بر روی خاک
 بر من سکین عطائی نعتی
 لیک در خود تمنا یم فرست
 سیرانیا سے جنت کن مرا
 تا نصیب اسعادت ما برم
 از کرم فرما سرا بہان خود
 عالمی را خواندہ جہان کردہ

ہر کی دارد سپہ کے خود قصہ
میکر ز عالم بے بر ذوق آن
ذوق جو یان بعد ہر کس آدم
امی خدا لطف تو جان عزیز
عقلمند سید و دلم امی غیب بین
لذت مینا و پیانہ برند
دیگر سے ریزد مکمل درین
جیغ گر پس ام نیام جانشان
کی روا داری ز مہمان بید
حق من یا حضرت مہار می بد
بہر مہم بے روان جانی فرست
چاشنی سخن زبانا نام رہ
پیش جودت اول آخر کی است
خاکش تم قدر خود را کا ستم
سیر کن از خوان فضیلت کا ستم

ہر کی دارد سپہ کے خود قصہ
میکر ز عالم بے بر ذوق آن
ذوق جو یان بعد ہر کس آدم
امی خدا لطف تو جان عزیز
عقلمند سید و دلم امی غیب بین
لذت مینا و پیانہ برند
دیگر سے ریزد مکمل درین
جیغ گر پس ام نیام جانشان
کی روا داری ز مہمان بید
حق من یا حضرت مہار می بد
بہر مہم بے روان جانی فرست
چاشنی سخن زبانا نام رہ
پیش جودت اول آخر کی است
خاکش تم قدر خود را کا ستم
سیر کن از خوان فضیلت کا ستم

لذت از خوان نیا نهم بخش
بندگان تا این ذوقی برند

ناز پشیمان فروز تا نیم خوش
لقمه خوش طعم پسته سبزه مند



مناجات بندگان



تا در بشوخی طعم نهم بخش
شریناک از گفته نالاستم
منکه خود بودم نه در خور و کرم
لایق لطف نبودم رتبا
کیستم من برگنه و کخته
در کناره رنج و غم سپرده
جوش طوفان شیم غم پاکسن
یا گناه و جرم و عصیان پنهین
طفل طبع و یار شیطان گشته
پیش عدلت از بلا اسیدار
گو که آوردی مرا اندر وجود
نعم محفل و بهوش فرمودی عطا

بده ام ای عا فر عالم بخش
لقمه بهش از دین در خواستم
سکاور می در ویران ملک ملام
لا وجودم لا وجودم رتبا
از رسنهایی سحاصه لبته
با خطا ناد و خوشه خورده
شام غم آه ملک فرسامی من
بیخبر از مسلک عین الیقین
پیش خصم خویش نهان گشته
پیش فضالت از عطا اسیدار
از کمال لطف و فضل نیدار وجود
وین بل بر جوش فرمودی عطا

پس مراد ما بکن در حقان ساده چون خلقت هستی مرا کرده چشم مرا بالغ نظر و دیده ام را پس تکلی زار کن	نور مهرم در همه عالم برسان بر لبندی جاوید از لبتی مرا از سواد ظهوره کمال البصر از روان پرده اسرار کن
--	---

فصل در اثبات واجب الوجود و تعالی شاه عظیم

تا که بستی این عالم خاک را و زره نشیک تو مخ قسا کشی زار همگی مخلوق تو بے اشتباه صانعی تو و این همه صنوع تو از تو باشد ابتدائی هر چه هر چه پیا و نهان در کار هست حضرت صادق امام ائمتین گفت اگر مخلوق از هستی نیست را کجاست عقل کامل نداشت بلکه محال شد ندارد نام عقل	داره نوش گرد شسته خاک را خندش یک دفعه و خاشاک را هر چه بر فاد رسد تو گوا و افعی تو و این همه صنوع تو هستی تو شهابی هر چه بے وجود صانعی در کار هست بر کلام و بر افشا نداشتین هست ذات تو و وجودی که هست سعی در تحصیل حاصل از خطاست صورتی بند و نه فکر خام عقل
--	--

و در عدم مخلوق تا باشد ز پیش
بر چنین هستی نکرده احتیاج
پس ضرورت افتاد با چندین دلیل
صانعی صاحب الماده قدیم
سما این جهان بر یکم او باشد روان
و تکیه بیشک به هستی توفی
از تو باشد آسمان بشیون
و در در خرج و دلاب از تو
را که صدین از اینها مدگر
بهست کوی که بعضی به بعضی
هم طریق پر خبا باشد بقین
با وجود در و خود چرخ
میر و زونی و در اندر خود بر
خدا اکران و فنا هر شون است
اگر م باشد آتش و آب است سرد

نیست نتواند کند هستی خویش
ولا که پیش عقل باشد تناسخ
تقابل صانع شود سرد و عقیل
هست اول است آخر هم حکیم
و آسمان بر آدن او باشد روان
و تکیه امج و خالق بستی توفی
و از تو باشد این جهان نرون
خاک با و آتش و آب از تو
در فراخ و در طریق و در نظر
گاه ستیازند و که ثابت نجوم
بریکه باشد بو ضعیف تقیض
بر طریق چرخ اعظم دایما
اگر کسی ننکر شود دارد خون
فعل آنها هر چه باشد با سن است
اگر م در باشد هوا می گر و گر

خاک باشد خشک و سحر افکار و
 میل آتش بجانب گردون بود
 آب سیال است و نه چنبا حاکم
 اگر باشد صانع وارنده
 هر یک بر طبع و راه خود رود
 ای حکیم و صلحت اندیش خلق
 حکم فرما همه حکم را از تو کمیت
 از چه پوش عقل نصب العین
 میل در افتد و با هم کے روات
 این سلوک را بتیلا و سید
 عقل کے منجھ کہ باشد یہ حکیم
 پس خدایا خالق دنیا تو
 نیست از حکم تو بیرون ذرہ
 هست اجل انچه حکم آری خلق
 یا پیکش زبرہ انکار نیست

ہر یک بر میل غاصے زادہ
 باد سوئے شمشیمہت از خود رود
 سوی مرکز میل شان بے ہترک
 بر طریق مصلحت آرنده
 ان نظام دو جهان ضایع شود
 از پس خلق جہان دیش خلق
 ینتی گرتو ہمہ چیزست نیست
 چارہ بنود از حکم مذہب را
 زانکہ مہشان اند و طبعستان
 جملہ کسروا نکسار و با ہمے
 جابرے باید کہ بناید سہیم
 حکم و مصلح الامشیہ تو ہی
 ہم ترا زید جو زید غرہ
 ہر چہ خواہی کن کہ مختاری خلق
 تا بپاسے از سرخیز احوار نیست

گر کسی گوید کہ اینها باطل است
 چون دلیل حکمت آمد بر بیان
 پس کسی را با وجود عقل خام
 رنج بیکتا تو حکیم عاقل
 بر چه میبازی ز روی مصلحت
 ما چه میدانیم کار و بار تو
 این طریق نیک میدانے نمود
 یا به هر صی که خود داریم ما
 تو که از حرص هویا باشی جدا
 تو نمائی ظلم اگر اسی واکزیت
 بایر اسے عدل پیش تو دویم
 زین نقاید دور باش مرد نیک

بر چه میبازی بهر لای حاصل است
 که مفعول حکیم است این جهان
 که روا باشد که گوید این کلام
 از تو دشوار است این بهر حال
 نیک می بینی بسوی مصلحت
 می سزد ما را نه حسرت اقرار تو
 ظلم بر مخلوق نتوانے نمود
 ظلم را از عیب بشماریم ما
 که نمائی ظلم بر اسی خدا
 غیر تو پیش از تو صاحب عدل کیست
 وای پس پیش که از جور ت رویم
 چشم الطاف از تو میدانیم یک

تضرع و ظلم از دست ابلیس لعین

هم بر آورد دست زایل خاک گرد تا که آرد در بنا می دین خلل	ریتا ابلیس بر اظلم کرد هر دے صحت و بر ما چیل
--	---

بود و شب او در پنهان است
 بس و در کان پنهان کوکبا است
 ساز طایرین او آرام روح
 با هر چون طفل نوژان خاک
 شربت نقل و قصص لذت شربت
 میدهد و ساغر مکر و فریب
 از غماهب مدخنی باطل ساس
 عقل با در تنگی نه افکند
 گر نسا می و ستیگری ایجاد
 ماکه منطلویم و ظالم آن محمود
 در میان ما و او عدل نما
 شمع راه ما بکن توفیق خویش
 از دسا و سها شیطانی دم
 اس که کس با یکسان فرادرس

دشمن بدین و عدو جان ما
 و از لذایب و زنگش داده است
 باطن او اگر چه است آرام روح
 او بوضع دوست و قصد بلا
 سما نذران او کدر ز فعال است
 ناکند از لذت خود زان شبکب
 پیش می آمد از راه قیاس
 نفس را در تنگی نه افکند
 که توانم شد ز شر او جدا
 او که چشم داد و ایم او دور
 رحم کن از فضل خود و حال ما
 بهر با بشاره تحقیق خویش
 عقل و قلب با حفظ خویش وار
 استقامت از تو میجویم و بس

مناجات عاشقانه

ای نهان دیر و با حسن حال
 ای عیان از این چون بهر بهر
 بسکه با وحدت بسے خود کرده
 خویش را هر چند آری در شهود
 ای که قربت داری از حق الودید
 پرده ما از شمع طور انوار ختی
 لیک نور شد بدینسان روشن
 دید سوخت و لعل صلا ندید
 ای لطافت از چشم نیست نمی
 سوخی حسن تو نظر انداختن
 یک طرف از پاک حکیم الله فتاد
 دید و نادید آن لب چسبید تو
 چون جای را بود دل از تو داغ
 ای جهان بیکار روی تو
 نقد جان در کف خریدار ترا

عالمی در جستجوی خسته حال
 کو چه گردان از دست صد بهر
 میکشائی پرده و در پرده
 لیک دیدارت نمی بند و جود
 کس ترا از چشم هرگز ندید
 جلوه ما در چشم سوختی ختی
 کار با افتاد سوختی را بخش
 در دهان واکرده بود آلا ندید
 پیش مهر آید چه سازد سستی
 هست نقد جان خود را با غلظت
 یک طرف شد خاک طور آید
 سوخت جانش حسرت دیدار تو
 از تو انسان یکجا باشد فراغ
 کو چه گردان در هر کوئی تو
 خواب ناید خود دیدار ترا

انصیحت اینا زمانه که در محبت حق میخیزند

بلو الهوس دم از دلا حق مزن
 راه در سم صوفیانه واگذار
 تو که این تقلید پاکان میکنی
 جا سے خاصان خدا با رفیع
 تو که پائے خود ز چادر میکنی
 این چه پیم شور و غفل میکنی
 این چه میکنی در پادشاه
 این چه دست فغانی از صورت وصل
 ایچ خود را می ز نسیر بام و در
 این چه می قصی باین لیش و راز
 در دولت سنور و گدازی مست نیست
 قلب تو رم است ز رنگ رنگ
 وضع تقلیدی تو معقول نیست
 ریختی در بزم رنگ و جود را

وازا اما حتی نوره تا حق مزن
 لغزه چنگ و چخانه دور دار
 نقل حال در دنا کان میکنی
 ذیل مردان خدا باشد وسیع
 از چه بے شکام ساع و میکنی
 لغزه بر تقلید بلبل میکنی
 این چه می خیزی ز جاندر سماع
 این چه میازی بر پیشان کو را
 این چه می جنبانی اندر سخن
 این چه می غلطی گریبان کرده
 در سر تبار از دنیا ز سر نیست
 این همه اصلی است فی رنگ رنگ
 صورت ناقابل مقبول نیست
 میکنی دل شاد و شیخ بخود را

این رسد - سحر سی جا
 اینی بودند از خاصان حق
 رضع ایشان هر حق کن ختایه
 گریز خواهی بادل خورم کن
 صورت ایوب ایذا نکیش
 مثل ابراهیم در آتش برو
 میکند ملعون و کافر نفس
 همچو عیسی خویش را بر دار کن
 همچو احمد در بلا با شادیش
 چون حسن زهر غم را اینا نبوش
 مان خبر داری ز حال کر بلا
 سبط احمد جلد پروانه کشید
 آه از حال حسین مبتلا
 صد بلائے ناگهانی یکطرف
 یکطرف رنج و غم اهل حرم

نام جان بدبودن فی رواق
 میرسانند نشان فرمان حق
 تا که با ایشان بیایند در شمار
 همچو نوح و حضرت آدم بکن
 سلمی غم صورت سجلی بچش
 خنده ناک و شادمان و خوشن
 مثل موسی جبک با فرعون نقش
 نام خود در نمکشان سر وار کن
 چون علی در ناکسان آلود باش
 چون حسین اندر بلا شو سحر پیش
 گشت نازل صد بلا اندر بلا
 زهر غم بے جام و پناہ کشید
 آه آه از واردات کر بلا
 صد رتشنه دمانی یکطرف
 یکطرف بے مری اهل ستم

یک قطره خون نیز گشته نهاد راه
 با چنین حالت نه دل بافتن
 کما در آن اولاد العزم مستجاب
 بین چو پنهان حسین آسان نمود
 رفت از واریات نشند دهن
 سر و روانه برد در کر بلا
 حضرت سجاد زین العابدین
 بر تنش ای که صد آلام رفت
 قید و بند و جزو بخش نزار
 زاشت تا نماند سینه بود از چوید
 هر چه بر باقر سید استفتا
 هر چه بر موسی کاظم شد ستم
 بود و حجب رضا کے کبریا
 حب حق این است و دنیا در سب
 بان صوفی دل زین با شوقش

نقش بر خویش او اعز در گناه
 بر رضا کے حق همه انداختن
 و نقش بوسه دست بوالهوس
 جان هلا حضرت رحمان نمود
 ماند تا چهل تن او بے کفن
 شادمان شود چون حسین اند بلا
 با قبا بلسف بعد از شاه دین
 هم ز پا شتر کشتان با شام رفت
 مے نیاید جمله ایتاد و شمار
 هر چه شد بر رضا حق کشید
 هر چه بر جعفر شد از اعدا چضا
 تا بمهدی سرور و والا هم
 خاشاک قد برائے کبریا
 پیر و ایشان بود از اهل دین
 بر طریق اہل بل سے نوشین باش

گر تو داری مانج جنت را هرگز	ست حب کبریا میباشن لبس
-----------------------------	------------------------

دلالت بر حجت حق سبحانه تعالی

خوان لیا چیت حب کبریا	پاک از لبت جهان دما سوا
ور دل هر کس که این حب جاگیرند	از ره شادی و غم پاکشید
گر رسد شادی ز غم دانند که	در رسد غم شادماند و مدم
حب خالص این بود از روی	از تو ناید آه میدانیم یک
حاکم حق ما کن بنیست اقیاد	تا بیا بی در همه عالم مراد

دلالت بر احکام الهی

خوان لیا چیت این فرشتان	جمع آشیان را تبار طهارتین
شکل انوار و اثر را به شمار	از عطیاته جناب کردگار
از سوا لید لایله کورده	بر مواجیه الهی بوده
گردش افلاک دور باد ما	میکنند ز حکم حق ایجا و ما
جمله از بهر تو پیدا گشت بهت	از عدم چون تو بود پاک گشت
نفع و نقصان تو در روی هم ترا	اختیار نشان تو هم در پی
همه نفع خود بکن یا ضیاع کن	میدهد تاثیر بهر پیمان

باز هم گر چشم پوشی ناکینه
 داسی بر تو داسی بر تو ای ننی
 غافل راه هدایت را بگیر
 چیت راه نیک بگه منشی
 نام آن تهذیب اخلاق نیست
 نیک کاری حدیث اعمال حسن
 و از بدی یگر سخن مانتد باد
 آه از روز مباد و مهول او
 مگر نکو کاری تو باشی رشکار

روز شب میبهره کوشی ناکینه
 جو همی کاری بگو کندم کجا
 سما که باشی در دو عالم پذیر
 غافلستی سرو این ره منشی
 دم زدن از نیک کاری نفس
 القیاد امر خلاق زمین
 هم بدست تست این یک کشاد
 سر من کار بد کار نکو
 در بدی آری تو باشی خوار و نا

بیان تهذیب اخلاق حسب حکم خلاق

ای که میخواهی بهشت جاودان
 جعفر صادق امام القیاد
 گفت خصلت چهار باشد در شمار
 داخل حیت شود آن باشور

مستی اخلاق حسن کن در جبار
 پیشوا و مقتدا و در رهنا
 در کسی باشد یکی گران جبار
 نادر و زنج باشد از اعقاب

هر دوست من چنین کن استیا

یک کینه از دوده دلش را

برم و مرغ دل انگار ده

صادق الوعد آن جناب طبعی

بسته ام با لول المومنین دست

پس خلاف وعده خود چون کنم

باش تا سریر نماید لیل و نین

خسته دلش است تا نسج و منا

و ارباب از نسج ثبت غرض را

یک کینه اکنون بر کار ده

گفت صیف اسی دفتر جان را

هر در سینه رسید اورا نخست

نکست نهادن من نباید چون کنم

من ترا بختم مشو اندر گلین

در بیان عمل انصاف با اهل خدمت

خوان لغیا چیست کی رود این

رشته انصاف را از کف ده

عدل کن با هر که داری روی

گرچه به انصاف است با هر کس نگر

تا نال طریق مصطفی را یادگر

با خود و با اهل خدمت دایما

تا نماند در دولت از غم گره

در درو عالم تا که باشی کاسکار

چشم دار و حارس افزون تو

شیوه اهل رضا را یادگیر

روایت تیشیل حکایت

بضقه پاک رسول مجتبی

یافت چون آخر کینگی از بد

فاطمه آن زوجه شیر خدا

از سر لطف و کرم غیر البشر

گفت با سخت دل خود ای خدای چون کزینت و افضالت زمین کم بدان از غولین و درازینهار سکار خود یک روز از فضا بگیر خود کن یک روز کارا علی زمین چون کنی در کار این اوصاف	میدهم مدح بگویند کن قبول شکر کن بر این عطایان من در تمام احتیاج و کار و بار تو کن آدام با شکر قدر از پدر و دول بره میا این سخن رفته باشی جان اوصاف
--	---

خطاب نفس

بمن بشنید ای پیل ناخشناس مطقی آن بادشاه چون انس دشمن خود را چنین فرموده است تو که داری اهل خانه بشمار روز و شب در کار خود ای عالم روز و شب اهل خدمت کار هست خواهسته میدار و تو بر من خواب بند و من زبانی آخر تو نیز	باز را ان نعمت حق نامید از ازل هست دنیا چون انس راه در سیم آل دین این بوده است فارغستی از سپاس کردگار خود نمی جویی نجاتی هر خام خدمت تو باعث آزار هست توبه آرام و تقاضاست از خدا این چه کار و بار است ای
--	---

یا دکن روز جزا و محاکمات	هم توباشند چه آنجا منزلت
پس نخواهی آنچه به خویش آه	نیز سهره دیگران ایدل خواه

در مهمانی

قدر مهمانان ندای امی عزیز	گوش کن این قصه از ابل محیر
شیر حق آن سید بهمان نواز	خوان هانش فراخ جان طراز
روزی ابراستا شدت میگرفت	کس نمیدانست آخرو حیرت
چون یکی بر سید فرودانجا	چون باشتم بچوای دل کباب
هفت روزم شد که تنهایم خوم	رنجها از بهر زمان مبرم
چون نگریم بچوای ابرحق پرست	زین سعادت خانه ام محروم

خطاب بنفس

مان دلا برخوان یغما سے خند	جاسے میداری چو گریه دایما
آگهی انواع نعمت بخوری	لذت از اقسام لذت نمی بری
سلام بجا می آید از پیش	مینوی از خجسته سینه لیش
جلبه می انگیزی از دل بهر او	تار و دواز خانه اب بهمان تو
کز تو شرم خلق بهانش کنی	دردن یاب گزوه نانش کنی

بهر خود بساز می جدا خوالی است
 هم برین صبر کند ای تمایل
 درود میخوانی رود از خانه ات
 مان نمیدانی که زناش نهاد
 شکرت حق کن شکر کاین جهان تو
 بر سر پرده بنوشته عیان
 روزی خود بهره خود آورد

گویند آن رزق ادا این رزق است
 از توقف هست مهانت دلیل
 میخورد در زعم تو ادا نه است
 حقه هر کس و سپه هر کس جدا
 روزی خود میخورد از خوان تو
 این فلان این فلان این فلان
 چون رود از پیش تو ما خورد

در بیان رزق معین

رزق را روزی رسان پرید
 چیست رزق آیهانان جهان
 تو میدانی که بے سعی و تلاش
 حیف از رزاق خود غافل شدی
 بنگر ای غافل سوی آب و هوا
 بر چه سحاب تنعم در جهان
 عمده امش باشد هوا ای لایوس

باز را رزق از کبوتر میدهد
 فیض عام آب پیدا و نهان
 که میسر میشود رزق معاش
 جاد که بهره باطل شدی
 رزق تو جاری است چشمی پرست
 میشود محتاج ایله انس و جان
 که نماز مرده میگردد لب

لغو از آن است چون بار اچیا
لغو ازین کول با اسی جوان
سختی خاک باشد چنان
چون که بوده اکول بنی
را زمت پیش تیر جان
کرد یک با پیغیش تو کام
اعتیار شان بست خورشید
بیست خاک زمین بکشد
احتیاج این دوستی تا وقت
بر فراز کوه اگر ساری مقام
در بیابان گرما می سکنی
بیشتر زمینا چو داری احتیاج
را زمت این هر دوشی با کام
از زمین آورد آب و از سما
آفتاگر شود نیست ز آب

زیست را بے او نمی ماند ثبات
میشود نشود و نه است جسم از آن
پخته آتش شود اکثر غذا
از ضروریات تو این چار چیز
سکار مشکل است آسان نمود
تا که اندر زیست مانی شاد کام
نی ز جیش تو بر او کس لگشت
آندرون کوها انکار بهن
جز پس در حق در کار نیست
کس نرسد فاصحنی تا که کام
کس نگیرد از تو جانی مانع
باز هوا و آب ای ناک نخل
تا فغیش بایدت آرام کرد
تا خلل نماید به آرام شما
ساخت عورت باز هم بود در آب

هر خلا را که در محور از بها
بر هوا برگز کسکه تمنا نیست
رزق تو این است که سر و فضل
گر نداری در کف خود پیش
سو خجالتی کن دل خجالتی
گفته است آن ماکا که خلق
پیشات این است و صورت عدا
آنکه بر طاعت ترا گماشت است
در بیان و جلال سحر و کار
جو بهای دگر و دگر و دوست
تو که کن دنیا که نمازش نه
رزق خالق را به طاعت کن
مان اگر از عقل نه را حق سخن
آخر اطفال و ابله را حکیم
بهای خود و دگر و صحر و داشتند

تا با طے مدح و ترش با
جز خدایش واقف هر آنست
سوره ات باشد همه و هم جدول
حق بود طریقی بکن از لیشه
تا که با شتی دور از آلام جوع
جز عبادت نیست هرگز کار خلق
تعالی از خالق و رازق چو
سازد برگ تو مهیا داشت
نملها بے بر شمیر باشند باز
از پئے آرام تو سر و دوست
دل به بی شک که اما بش نه
از نعم شو جدا راحت بکن
در صفات عاقلان هم خود کن
و از ندامت بیشتر هر چه فهم
با عبادت کار خود داشتند

نساوان بودند از آنچ گناه
گراسیدان از خدا قسم
عابدان و زاهدان هم گناه
غورکن در آیه کستا خد
هم فقیر و ستم غنی ای بر بخت
از بسوی اهل دین داری جوع
گوش کن زان حال نوح را
عمر نصد سال و ما که نداشت
چند جویست بر سر گاه داشت
چون باید فایض الارواح پیش
کامچنین باشد بر عمر قلیل
این در چوب کبینه بر حفظ جان
بعد تیغ روح دیدن دشمن
نصف تن در سایه دارد آنجا
اینکه من گفتم بر آنست

نسام را کردند در طاعت گناه
پرورش کردند با حد پیش هم
عمر خود کردند طے نسام گناه
کس نمی باشد ز خدا وین
سے بر در شخص عمر خود سیر
سوے حال انبیا اگر جوع
غور کن آخر کمال نوح را
بهر بود و باش خود جا نداشت
جای تنگ در دست کز راه داشت
گفت اگر دانستی این حال خویش
ز بود ترا دیدم کوس رحیل
من غی ستم درین دار جهان
با همه غر و عطا دستان من
نصف جسم پاک او در آفتاب
بر فقران بس که نشان را نداشت

تا نگردد پیشه در دست غریب
ورنه خلق جهان این دیر را
وضع رتبه بانی نخواهد ریایک
عقل را دست کار خود حسن کنی
از زراعت غله تا آری بیت
می بزمی از بحم انواع طعام
غله را فروخته بگیر و زر کن

تا نباشد او ز بیکاران لغو را
کرد هموار لک لک از سبب نفعی
در عمارت خود را لکن هرگز پاک
تا که احباب و علوم و فن کنی
راز جلی سیم رطل آری است
شکر خالق کن که مانی شاد کام
هر چه خواهی کن حکیم شرح کن

مذمت جمیع کردن مال

ایکه سرگرمی بحبس مال دزد
در دولت صد فکر باشد بهر مال
که خیانت و رانامت میکند
گاه از رشوت کنی تحصیل گنج
مردمان را میدهی گاهی فریب
میدوی چون ناکسان بر هر در
گر دمی آید بعد منت در دست

غافل از حال خود امی چمبر
غم دولت را میخراشد بهر مال
گاه اندر سرتزه عادت میکند
در دزد کس گاه به نفعی بنیاد رنج
بهر کس تازه مردم ناشکیب
تا بدست آری گزشت کرد
صرف این بد مال از غلش است

میکند می

میکشای باب منہیات را
میکشی مدد زنجباز بهر نزد
بر تو یک الزام جمع زربانند
دوازده بابت گزیده کردی رفت
سبکمن در دل خیال ای میخورد
این خیال لایق بیبوده است
این خیال غلام اسی خورد و سر آید
ای بسا صاحب زراعت پیش
تا که زان نفیض رسد اولاد را
بعد از ایشان باز نشان شد تلف
یا که از اولاد ایشان کس نماند
مال و زیاده در ده اطفال رفت
یا که از ضبط حکام او بنیاد
این چنین حال جهان است ای
رحم کن بر حال خود در غیر کوش

مصرف ساز می و گزیده اوقات را
سید همی آسان در دست ای می
وین گناه صرف نزد دیگر ماند
سیکند از می سپرد لادت اگر
بعد تو اولاد را نفیض رسد
رسم عالم این چنین کس بود
بر جهان چشمه کش و سر آید
جمع کرد از مشقت مال خویش
لیک بود این تمثیل لایق
صرف کوش زود این با خلف
انتهای کز مستحقان کس ماند
بے تردد در کف اطفال رفت
رفت مال و خاندان هم شد بیاد
از چه دلی کبر و رسم او منی
انچه گفته غور مرا دار کوش

بزرگسالان اقبال در پیش گیر	آگاه کنی خوار روزگار گیر
بجز بکار خبر صرف آن مکن	خوشین یا بدین سر و بیان مکن

در درست و نلی اعتباری دنیا

گفت فخر خاندان مصطفی	مرتضی آن ناز و آن مصطفی
با که هست از رنج دنیا فروخته	کنده محنت یا عبودیت
هست سرده آنکه در غو غاب بود	هم آسیر محنت دنیا بود
عاشق دنیا دنیا نه گد	هست روئے او سومی رو دیگر
خود پشیمان می شود می آید مهر جو	چون گریزد ناگهان دنیا زانو
هست محنت و زحیم دنیا را در حال	مثل درد و آزار آب ای نیک فال
زنان و در و اندر یکی محنت بود	و از بلاد دیگر محنت بود
گر خیانت با تو سازد و در کار	صبر کن گوید حکیم نامدار
سے نماید و زمین چون عاود	من نمی آرم بدل زان و سواد
تا آنکه فایده هست دنیا بدلا	راحت و سختی نباشد برقرار

در طالب صفت و منتزعت و فناء و غیره

باب عالم مصطفی سلطان دین	مرتضی آن واقف علم الیقین
--------------------------	--------------------------

گفت قدر و منزلت کردم طلب

ایها الناس از من مشوق تمام
وزیر کرامت قلب من از منی

پس بپای تقوی روید ای مردم

چون نثار کردم طلب اگر نگار

پس قناعت کن آنگاه که بیتی

چون دل من عالیا آرام شد

انقلاط و مردمان را کم سخن

چون سلامت خواستم جان پادشاه

طاعت حق را که بنده پادشاه

چون خضوع بپایا کردم

مردمان تقبیل امر حق کنید

چون طلب کردم بقا عیش

از هوا و از هوس بانشید دور

من طلب کردم چرخ خویش را

آن مصلوب شد نه بپای علم و ادب

علم آموزید تا یا بید کلام

عالم بپای ورزش تقوی نشد

زان کرم مستویید از جهان

بپای قناعت شده حاصل رفاه

سند بپای نردباش اباد بر مکتب

راحت از ترک علائق رام شد

بپای تعلق باش و دل خردم کن

یا فتم در طاعت نیردان پاک

تا سلامت ماند اندر در جهان

یا فتم اندر قبول امر رب

تا خضوع خویش را رونق کنید

یا فتم هرگز نه بپای ترک هوا

تا که گردد حاصل انیان سرور

یا فتم اندر سخاوت و ایما

کرامت و جلال
در تقوی
عالم از منی
اول و دوم
وزیر کرامت
جنت

ای منی دست از سخاوت بر
چون زین چندین تماخو آتم
هرگز نه چهل نشد بے این صفا
ای صغیر اندر ز قید گوشت کن
بیزنی لاف و لاس بر تفتنی

لذت جام سخاوت را پس
نعمت دنیا و عقبی خواستم
آنچه در گشت شدین برکات
مثل آویزه آتش در گوشت کن
پیر و پیا کن قفا بر تفتنی

خصایل موجب فقر

سیرت کردن ختم الاینها
گفت میدادی اگر دولت بود
بیرینه بر خاستن از فرش خواب
بے سبب سن نه رود دست را
بویزه نان داشتن خوار و ذلیل
سوغتن بے باطنی شیر و پیاز
خانه خورد و رفتن هنگام شب
شستن اعضا در بیت اخلا
سرکشاده داشتن هم طرف آب

سرور عالم محمد مصطفی
بست نعلت باعث فقر نیست
در خوابت اکل بے غسل و صابون
وقت خوردن آجول ناست
خواه آن باشد کثیر و یا قلیل
جابه بر دم بلیز خانه بے جاذبه
خواه از جا خوب یا ثوب یا نجس
داشتن ناشسته جام و کاس را
صبح در باره رفتن تا صواب

دیر در میان کار کردن ایامی مفتی
داشتن در خانه تار عنکبوت
نیز داشتن سبک بخیل نماز
خواستش زود بستر است همچو آن
زود بیرون رفتن از مسجد بهمان
لعل کردن بر خود گرفتن دروغ
در وقت خواب لباس اندر بدن
باز در دیگر روایت آمده
شماشه در حمام کردن ناردان
هم خلل از ریشه گوشت به
در میان غروب و وقت عشا
خواب هم قبل طلوع آفتاب
سایل سرد آب یا در وقت شب
عادت نمود دروغ آموختن
در عیشت از قضا غافل شدن

باز گشتن از بیرون وقت نماز
هست در دریا تار عنکبوت
در اولی شب دیر کردن نماز
باعث فقرت بود اندر جهان
توان خریدن از کف گدای گران
باقتن با هم دروغ بے فروغ
شمع را خاموش کردن از تن
کامینم از فقر و فلاکت آمده
البتاده چنین خوردن ناردان
کثرت سخن و غنا هم بے خرد
خواب کردن ناردان است خطا
نا صواب و نا صواب و نا صواب
داشتن محروم او را بے سبب
شمع آسا از سپت او سوختن
بر همه تدبیر خود نازان بودن

شما کردن استیاده ای حق
به چنین قطع رحم کردن خطاست

فعل سوگند در منع و نارد
انچه بشماریم جمله نارد

خصایل باعث توسیع رزق

اولیکه هستی تنگ حال از فیتن رزق
نیاک کن افعال تا راحت کنی
گفت سلطان رسول می رود
از نماز ظهر تا عصر ای فتی
با همی کردن در تعقیب کثیر
به چنین بعد از صلوٰه فخریم
چون نماز عصر را آری بجا
با دوی الارحام نیکوتری بکن
در ظلمت خنده رو باش ای جوان
تا توانی راه استقنا برو
کام می یابی چو از کلمات حق
شغل خود کن در کس استغفار را

عاقلی هرگز خصال از فیتن رزق
نگوشش تا در رزق خود دست کنی
جهد سازند از بدین افعال ثان
و از نماز وقت مغرب تا صبح
باعث توسیع رزق است ای فخر
در تعقیبات باید کرد و صبر
شغل کن تعقیب و هم او را در
با همه اخلاق و در بجزو بکن
احتیاجی کن نه ظاهر با کسان
گندم از گندم برودید جزو جو
مان کن اظهار نعمتهای حق
بهر ششایش بجزان غفار را

بہر حق کن نیکو سے بامردان
 صبحکامان از پے رزق عالم
 راستباز می کن مراد از حق کند
 چون موزن سر کند با ناک از آن
 از سخن پر نیز در بیت اخلا
 لب بند از شکر حق لب بند
 اجتناب کن رسو گند و رنج
 مان و مگو تازہ کن قبل از طعم
 ہنچہ بر سفرہ بفتد از غذا
 خوب غسل و در سبحان آگست
 در دامن ہر روز خود متقی بار کن
 اول ہفتاد و دو سازد خدا

تماشو و راضی خداوند جهان
 سہمی کن اسے صفا اہل عیال
 راست گو و ایم کہ ممتاز است کند
 بر زبان خود بدار الفا و آن
 ترک کن و ایم ہوا و حرص را
 روح و شکم منہ خود کن بلند
 سہانگر و دو کار و بارت بے فروغ
 تماشوی از خیر دنی مانشاد کام
 مان بچین اورا بنجر اسے باقار
 حبیب خاص بابائے ناگست
 حبیب رد بلا طیار کن
 زان مہ آسان بود فقرائی قحط

در ترک عجب و تکبر

ترک کن آئین استکبار را
 بنستی بیرون سے از حکم او

یاو کن منہ ان رہ تجار را
 پس غرور و عجب کے بند نہکو

تو به خواجی که کردم بادشاه
تو به بند می صد خیال می خور و زور
آن شنیدی میگرد مصدق گفت
شکوه رب خویش را دریا فتم
ای نادر می در کف خود اختیار
بندگان را یک به پادری دلیل
چیت فرق از تو طایطو خلق
رشته عادات بسته در تو هست
جمله را باست شرکت در روش
مان بایست خویش می داری کرد
پاسی بندی وقف آزادی نه
رشته در گردنت افکند و نیست
چون شعور از ربطا بهندان
تو میانی مال خویش را
ای لب صاحب زبان با فتم

او کلا دارد ترا شام و بگاه
او میخواد خود را می پیورده کوش
باب شهر علم منبر چه گفت
بیشک از نسخ عزایم یافتم
از چه مغوری بگو ای ناکجا
از تو می پرسم چه میدانی دلیل
کی جدا هست از تو کلام و با خلق
این روش سگ نیز سیدار و پست
از چه با مردم میداری خلعت
سیکیش زمین با و چون کاغذ
بر زمین آکاغذ با و می تفت
می برد هر جا که خاطر خواه است
هین تامل کن گرانسان شوی
مغتنم اسکار مال خویش را
آنگه می بودند با خیل و خدم

تا سر بوی قفا افسرداشتند
تا بخت صحرای کمان رفتند

ملک دال مرغ ولسر داشتند
دست خالی زین جهان داشتند

در قول و و شیطان همراه بر انسان

تا نگردی ناگهان ست و خراب
در جهان پیدا شود گر یک لبش
همزمان مبروز یا صد مکر و قهر
الامان از مکر شیطان الا ان
صد بلا بهرت ز فعل شان سید
مال تو هستی و نصیب گردند شان

یا خیر باش ای جوان اندر شب
بشنو از من کز حدیث است این خم
بشر شیطان هم در پوز آید بد
تا که گرامش کند اندر جهان
هست همراهِت همین آنا بلد
در جوی بار تو گردند شان

در صفت نجشش و کرم

منیت جز این حاصل ناز و نعم
تا بیا به زرد و اوج جا خوش
ای خنک آنکس که اوست سست
ز برده هرگز مده این راز دست
هم ازین مقبول خانی میشود

خوان نیا چیت و شادی کرم
مال خود کن بر هم و لکایش
تاج باب جان دست سست
این عجب تمیز در دست تو است
هم تو مدوح خلایق میشوی

هر که بگویند بود تو فلان زمان
 نسوختن لعل با ماند سخا
 این زراعت را بکن بر دانه اش
 ای نفع این است کار آخرت
 پیر و پیکان شود این ره گیر
 من بر آن تو نشانی آوردم
 در زمین یک دانه می ریزتی رست
 همچنین این گشت را آورده باش

هر که بگویند هست متقاضی زبان
 دشمنان را در دست گردانده سخا
 مالک صد دانه بر روانه باش
 چیست دنیا گشت زار آخرت
 یک بره اینجا را آورده بگیر
 تا کشتی وستی نه از جو و درم
 می بری صد دانه ای نرودان
 روزه عشر از خطر آورده باش

در بیان مقام صبر و شکر

خوان دنیا چیست صبر و شکر
 هر که دارد صبر بر اعطای حق
 هر چه حق داده است بهر تو کموت

بعد از شکر جناب کبریا
 سیر میگرد در لغت های حق
 هست هر تو کموت تجرید و دست

حکایت

بار خدایا عارفی شد بهر آن
 بیگنی آخر جهان عمر عزیز

آن کی گفتا باین درگیر که مان
 هست در دست تو مال هم بهر خیر

این کتاب از
 حضرت شیخ
 محمد باقر
 مجلسی
 است

وادو پاشخ ان جوان پارسا
 یافتیم چیز سے کر درم توت خوش
 و در دست آمدن چیزهای توت
 گشت همی بزمین بدراهمی پاک
 شیدوه پاکان نیندانی هنوز
 شکله می یازیم اسباب جهان
 در غم یازیم نازم هیچ غم
 پاک باید بود از لوث بوس

راست شد هرگاه سخت نارسا
 مریم آمد بزمی قلب لیش
 میر سازم بهر حق لا یوت
 هست اوقات سگان هم نچنین
 آدمی هست و حیرانے هنوز
 سیکند بهر خدا ایشار آن
 شکله یازق می نایم ویدم
 شیدوه صاحبان این است بوس

در بیان علم

بشنواز علم امیر المومنین
 داد آواز سے غلامی دادر
 پایچ آقا جرایم نادر
 چون گروش آمد نه از بنده مدلا
 دید بر دهن بود آن نیکو
 گفت نشیندم لے فارغ نبود

سر تقی آن مقتدا سے اهل دین
 بود بر دهن سطر لیش مگر
 چند بار آن مقتدا منت نهاد
 شد روان از جا عز د آن مقتدا
 گفت نشیندم لے مد من مگر
 علم تو اے منتهای بذر عبود

کما علی لردم که دالسم درست | عفو بر جرم و خطا از خودی

احتراد از صحبت جاہلان

بہت ز اقوال اسیر المثلین	مقتدا و پیشوای اہل دین
امی جوان با جاہلان صحبت مار	تا نیاستی در زمانہ خوار و تار
کرد اخوت با حکیمی جاسطی	شد ہلاک آخر حکیمی عاصطی
مرد با مرد چہا شد قیاس	چیز با چہا پیر قیاس ست دہا
قلب ہنگام ملاقات اسی فنی	راہ با طالب دارد دایا

اختیار ایام ہفتہ بر کار

گفت مولای جان شیر خدا	یاد دار این روز ہا سے بگشت
یوم شنبہ نیک روز است امی جوان	از برای صد کردن جادوان
روز یکشنبہ بنا کردن نکو است	آسمان تا بنا خوش طاعت است
روز و شبہ سزا دلی بود	باعث حاجت روا تھا بود
روز شنبہ حاجت بہت بخوب	از پی خون رنجن شد بہ عجب
چار شنبہ آدہ بہر دوا	تا کہ زدوت میشود حاصل شفا
بہ شنبہ بہت از ہر دوا	میکنہ خلایق کل حاجت روا

هم جو بر و ساج

هم

جز میسر باد صفتش در جهان

حق نداد این علم را با مردمان

بیان عشق

است داد اندها عشق غیر

جدا عشق و بلا عشق نیز

دور از لوث بلیات جهان

فارغ از گفت و شنید این آن

هر چه خواهد بودت و التفت نکو

در نظر مستغرق در دل یاد او

بر که ورز و عشق او عاقل بود

مبداء عشق از داغ و دل بود

جان فدا کردن بر از کمر است

لیک آن عشق که لذت مادر است

نی نهاسته دارد و دل نشه چاره

و در و کن از دل خیالات حجاز

جام عشق از کف آلا بگیر

و این عشق حقیقه را بگیر

عشق باقی کردنت پست روا

عشق می و ز می چه با اهل فنا

کیفیت عشق مجازی که زمانه سار می آید

راز دار می نگه ساری و استم

یا آریا می که یاری و استم

و از آواک خوشی خاطر غریب

شمع شبافروز جهان با خلیب

چون سن آواز خورش نشانی

عاشق زده خود و مستغرق من

خطاب قیام و اتمام مقام

مرحبا سے قیام و انجام میں
 مرحبا سے ہر ہر خندہ پہلے
 دارا یزدی ز قیام ماسوا
 بازگو از راز آن حسن تمام
 بازگو از زلف رخساری کہ نیست
 بازگو احوال جانان بازگو
 گفت قیام میں جو کہ ہم داستان
 در دل خود جوے در خیل الوتر
 در نہ او فارغ بود از ہر نشان
 قیام و خندہ پہلے این گفت و رفت
 ناگہان شد ہر دو چشم من نراز
 از در دل آن بیت عالم فریب
 شوئے آسرب عالم و لیرے
 کاکر مشکین بدوش آویختہ

مرحبا ای عینک عین البین
 رشید گفتار تو پر دامن
 مرحبا سے مرحبا سے مرحبا
 بازگو از عتہا سے عشق تمام
 بازگو از لطف دیدار می کہ نیست
 بازگو از بے نشانان بازگو
 بے نشان فی دانش منیرش مان
 این نشان اوست گردنت رسید
 می نیامی کہ یہ جوئی جاودان
 من بایدم در تعجب در شکفت
 بر سر کوئین پاکروم دراد
 یعنی آن آرام جان تا شکیب
 شاید می رنگین ارا سین بر
 در شکار ہے حوال عالم ز بخت

بر سر دم با قامت زینا رسید
با دگر بگشت تیر باغ آمد دگر
آمد و نشست در آغوش من
گفتش عجز می به آسان میرد
یکدک بندیش در حال من بدین
جز تو که از حال من کس است
این فغان کز لب بردن آورده ام
چون نباشم آه آرزو دماغ
بتره رودم کردگیسویت نگر
ز درخت چون طور آتش دردم
میردی ای جان من آفر کجا
جان من از دست و جین من رخت
آخر انجام چه خواهد شد بگو
گفت انجامت نکوست آصفیه

آفتاب بر طغیان مستعد مید
آب رفیق و دیار باغ آمد دگر
رفت با خود برده صبر و پیش من
کرد و جهان چون حال من
از گناهت سینه شد رزون بزمین
سینه ام از داغها آنکست
من ز بوی خون دل پرورده ام
از غم تو رفت جانم را فراغ
خم نمود این قدر بگویت نگر
شور افتادست در آب گلیم
می بری ایمان من آخر کجا
راحت قلب خیزن من رخت
بخت ناگام چه خواهد شد بگو
سوی تو آیم بر وقت ناگزیر

آفتاب بر طغیان مستعد مید
آب رفیق و دیار باغ آمد دگر
رفت با خود برده صبر و پیش من
کرد و جهان چون حال من
از گناهت سینه شد رزون بزمین
سینه ام از داغها آنکست
من ز بوی خون دل پرورده ام
از غم تو رفت جانم را فراغ
خم نمود این قدر بگویت نگر
شور افتادست در آب گلیم
می بری ایمان من آخر کجا
راحت قلب خیزن من رخت
بخت ناگام چه خواهد شد بگو
سوی تو آیم بر وقت ناگزیر

آفتاب بر طغیان مستعد مید
آب رفیق و دیار باغ آمد دگر
رفت با خود برده صبر و پیش من
کرد و جهان چون حال من
از گناهت سینه شد رزون بزمین
سینه ام از داغها آنکست
من ز بوی خون دل پرورده ام
از غم تو رفت جانم را فراغ
خم نمود این قدر بگویت نگر
شور افتادست در آب گلیم
می بری ایمان من آخر کجا
راحت قلب خیزن من رخت
بخت ناگام چه خواهد شد بگو
سوی تو آیم بر وقت ناگزیر

می سالی این جهان آخر چو
مان مرز افسانه گم ز لب
که همی غمهای رمای از غدا
شنا دزدی از جوش عشق من دام

سپهر روید می ز جان آخر چو
از تو میستم من غمهای تاب تب
در ره عشق بشو مست و غراب
بعد ازین من دانم دتو و السلام

خطاب بساقتی حسن انجامی زان به باقی

ساقیا عشق حقیقتی یافته ام
ساقیا جام دلا سے خاصه
از حق توحید جام تازه ده
مان بیایید اسے جهان خدا
پیشکش این خوان ایما مست
کشمش از دل هست در ز غایت فراغ
نان و حلوا سن و سلوا خورد آید
خوان ایما کیم نعمت مادر دست
لذتے بخشید از دمی کام را

ردی از عشق مجازی تا فتر
از جبین سوره اخلاص ده
دستان خاص را آواره ده
مان بیایید امی حر لیا ان القلا
پرز نعمت کما رب ذوالنعمین است
شیره از جهان سحت خوان از فراغ
لذت از آب و تنک هم سربه آید
مان نه هر یک چیز لذت مادر دست
مان خرید این نعمت عالم را

سرورید از دست من

من نوشتم حرف کردم روزگار
من نمانم این جهان را یادگار

قطعه تاریخ مستزاد کاشف و قابل تحقی و حلی و سیرانی
جناب سید فرزندان احمد حسنا صغیر بلگرامی مصنف مد ظله العالی

خوان بجا را حاصل علم بان الله
لذت برد از مقول صغیر بلگرامی

بر دیده و دل کجای حاصل علم بان الله
بر دیده ام صلا حاصل علم بان الله

قطعه تاریخ اختتام مشنوی خوان بجا از مصنف مد ظله العالی

ترتیب داده ام از لطف غرضی
از طبع چون مرغ حاصل شده بخوبی

بشکل و به نظیر و انبار خوان بجا
گفتم بسیار عیبی حق ساد خوان بجا

قطعه تاریخ طبع از جناب علی القاب نواب سید رضا علیخان افشار

تلمیذ جناب عالی سرتب سید محمد حسن خان افشار صاحب نهی عظیم آبادی و جناب
مولانا سید ظفر حسین صاحب خطبه غازی اکبر و منیر سادات و غیره
جناب نواب مهدی علیخان افشار صاحب تلف الصدق نواب سید جعفر حسن خان افشار

فیض عظیم آبادی شاگرد حضرت صفی علیا رحمة

۱۰	۵	شغفیه اوفا	شغفیه که اوفا	۱۳	۱۳	بیاد	بیاد
۱۵	۱۵	محتاج عهد	محتاج الیه	۳۰	۵	ماسود	ماسود
۲۰	۲۰	دوربان	آن زبان	۹	۹	برآب	برآب
۶	۶	درشت	درست	۳۱	۶	میسوی	میسوی
۹	۹	از در	از در	۷	۷	اماد مسوی	اباذر میسوی
۱۳	۱۳	غروه	غروه	۷	۷	آرام	آرام
۶۱	۱	تاریخ	باریخ	۱۵	۱۵	مرح	مرح
۲	۲	گیر از دوده	گیر از دوده	۳۲	۳	سمن	سمن
۵	۵	رسید	رسد	۱۰	۱۰	ناسرا	ناسرا
۹	۹	بیاید	بیاید	۱۲	۱۲	شیر و بیاز	شیر و بیاز
۱۰	۱۰	کف بده	کف بده	۳۳	۳	تقال	تقال
۱۲	۱۲	خادمت	خادمت	۵	۵	گوش	گوش
۲۲	۱	سد کومت	پند کومت	۳۴	۸	هراوت	هراوت
۱۳	۱۳	از عذاب	در عذاب	۳۱	۳	سر سازم	صبر سازم
۱۵	۱۵	می	بیشی	۳۵	۱۰	صد	صد
۲۶	۹	مالک مختار	مالک مختار	۷	۱۱	دراست	دراست
۷	۱۱	امش	آماجش	۳۱	۱	ممه	جمعه
۳۶	۲۷	ایستاهرون	آیه ایستاهرون	۷	۲	باوصس	پاد صیش
۱۳	۱۳	سان	شان	۷	۷	هرکه	هرکه
۱۵	۱۵	اغینا	اغینا	۷	۹	دورکن	دورکن
۷	۷	غره است	غره است	۳۲	۹	پله پرواس	پله پرواس
۲۸	۱۳	مردم	مردم	۳۳	۳	ماده مکره	ماده مکره

مست

قصیر بگرام آرد مقامی	قمر مستورین فرزند اشک
چرخش بدشت این بزم گرامی	چرخش فرود این عالم دلا
سروشهم زودا فکر قطعی	بزمی سالی ترتیب هم انعام
دلمه	
عجب ثنوی سقوده صفات	نما عارف و زهدا و عشق
مگر ریز از دوی مستنات	بدان آواز قالب طبع خوب
صراط رضا و صراط نجات	و تو تاریخ گفته قلم بر باد
از فکر سید محمد باشم بگرامی	از فکر سید حسین و...
دل چرخش از انقباض و توسع	مینه و شوا و زاهد و بل کویا
بی تیغ مانف گفت خرم گام	عیاب بیغ و زهد و شوا و...
از فکر سید محمد باشم بگرامی	از فکر سید محمد باشم بگرامی
نکته دیگر خوشتر از تریب و ادبش یا صفا	
این جوان بخور این ای زاهد بالغ فکر	
از سیدان و زاهدان و...	
بهر چه محرم است آن این...	

ص ۳۵ م
۱۰



۱۹۱۵/۱۶

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH**

This book is due on the date last stamped. An
over-due charge of one anna will be charged for
each day the book is kept over time.

ص ۳۵ م
ن ۱

ف ۵۱۲۵

۳۶۵۹

المتره الملقب به خوان یخا

Date	No.	Date	No.
------	-----	------	-----